

غایت و هدف است و لکن غایت آن فقط خیالی است مانند بازی کردن اطفال.

چنانچه لهو کاری است که حتّی غایت خیالی ظاهر نیز نداشته باشد.

و مقصود این است که در خلقت آسمان و زمین و ما بین آن دو آنقدر حکمت‌ها و دقایق و مصلحت‌هایی که بر آن مترتب است زیاد است که شمردن غایت‌های متقن و محکم آن ممکن نیست.

بنابراین خلقت آن بازی نیست بلکه به جهت تکمیل نفوس

و اتمام فعلیّت‌های آنانست تا مستحق ثواب و عقاب شوند.

﴿لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهَوْاً لَّاتَّخَذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا﴾ این

جمله یک جمله شرطی فرضی است یعنی اگر می‌خواستیم کار لهو انجام دهیم و لهو اتخاذ کنیم راهی بهتر از این اتخاذ می‌کردیم، به نحوی که غیر از ما کسی بر آن مطلع نمی‌شد و آسمان و زمین را که برای همه مشهود است لهو و بازیچه نمی‌گرفتیم.

ضمناً لهو به زوج و همسر نیز تفسیر شده است، تا ردّ کسی

باشد که بین خود و بهشت نسبت و دامادی معتقد است (یعنی خود را بهشتی و داماد بهشتیان می‌داند).

تفسیر به فرزند هم شده است تا ردّ بر کسی باشد که برای

خدا فرزند ثابت می‌کند و مؤیّد این تفسیر است آنچه که خواهد

آمد همانطور که در آینده معلوم می شود.

﴿إِنْ كُنَّا فَعَلِينَ﴾ تأکید شرطیه اوّل و جزای شرط محذوف است، برخی گفته اند لفظ «إِنْ» نافیه است.

﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ﴾ گمان می رود آنچه که مناسب تر به توافق دو جمله معطوف و معطوف علیه است این است که چنین گفته شود: «بَلْ قَذَفْنَا بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ» ولیکن ما می گوئیم: مقصود از حقّ حقّی است که به وسیله او خلق شده است و آن مشیّت است که ولایت مطلقه نام دارد.

آسمان اعمّ از آسمان عالم طبع و آسمان عالم ارواح، خود عالم کبیر و صغیر است، همچنین زمین و آنچه که بین آسمان و زمین است اعمّ است از آنچه که در عالم کبیر و صغیر است.

و همانطور که مشیّت که اضافه ی اشراقی خداست حقّ است و شایبه ی باطل در آن نیست، همچنین جمیع تعیّنات و ماهیّات باطل اند و شایبه ی حقّ بودن در آنان نیست و خدای تعالی بر طبق آیه: «بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ»، هر طور که بخواهد بر سبیل استمرار و دوام انفاق می کند یعنی با اضافه ی اشراقیه ی خویش تعیّنات و ماهیّات را که امری اعتباری هستند باطل می کند، قوا، نقایص، استعداد و آمادگی ها را طرد می کند تا تنها وجه او که حقّ است بماند.

همانطور که خدای تعالی با آفریدن آسمان‌های ارواح و زمین‌های اشباح با تجلّی حقّی ماهیّت اعتباری ظلمانی را در ابتدا باطل نمود.

همچنین از حیثیت دوام و استمرار نیز باطل را از آنها دور می‌کند، چه آن ماهیّت‌ها خودشان فانی هستند و بقا ندارند. و بقای آنها از طرف موجد و بوجود آورنده آنهاست که به سبب تجدد و استمرار اضافه و اشراق وجود بر آنها حاصل می‌شود، همانطور که خداوند با خلقت آسمان و زمین باطل (نمود اعتباری) را ابتدائاً و استمراراً از ماهیّت‌ها طرد نمود؛ همچنین با خلقت آنها بطلان را از ماهیّت‌ها و استعدادها که در عالم اکوان هستند از جهت استمرار نیز طرد می‌کند.

و برای اشاره به اینکه خدای تعالی بطلان را از ماهیّت‌ها و استعدادها به طور استمرار طرد می‌کند معطوف و معطوف علیه را با دو فعل مخالف آورد.

و لفظ «قذف» اشاره به این است که به جهت قوّت قدرت خدای تعالی هیچ مانعی نمی‌تواند او را از ایصال حقّ منع کند. ﴿فَيَكْدُمُغُهُ﴾ «دمغه» مانند «منع» و «نصر» یعنی او را شکست تا شکستگی به دماغ رسید و هلاک و نابود شد. ﴿فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ﴾ باطل مضمحلّ و از بین رفتنی است.

﴿وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ﴾ وای بر شما از چیزهایی که خدا را با آنها وصف می‌کنید، یا خدا را توصیف می‌کنید که در افعالش بازی می‌کند بدون اینکه غایت‌های محکمی بر افعالش مترتب شود، و خدا را به زن و فرزند داشتن توصیف می‌کنید.

﴿وَلَهُ مَن فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^(۱) خدای تعالی خالق و مالک و غایت کسی است که در آسمان و زمین است. پس چگونه آنان می‌توانند شریکان یا دوستان یا فرزندان خدا باشند؟

این جمله حال است در موضع تعلیل و مؤید این است که مقصود از نفی لهُ نفی فرزند و همسر است.

﴿وَمَنْ عِنْدَهُ﴾ و آنان که نزد خدایند، یعنی ملایکه‌ی مقربین که از مقام نزد خدا بودن بهر مندند و آن عطف بر «مَن فِي السَّمَاوَاتِ» از قبیل عطف مفرد است، یا مبتداست که خبر آن.

﴿لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ﴾ می‌باشد، بنابر احتمال اوّل «لاستکبرون» حال از «مَن فِي السَّمَاوَاتِ» و معطوف آن می‌باشد، یا فقط حال از «مَن عِنْدَهُ» می‌باشد.

و مقصود از کسانی که نزد خدا هستند مقربین می‌باشند که

۱. غَوَاصِ بلند همت که با دریای مَوَاجِ به جان دادوستد کند تا گوهر شب افروز به دست آرد، کی به شیخ سیاه رنگ تن در دهد؟ چه نیکو سخنی گفت آنکه گفت هرکس خدا را بشناسد تن به خواری نزد خلق ندهد!

از آسمانها و زمین طبیعی مجرد هستند و ادا کردن از آنچه که در آسمانها و زمین است با لفظی که مخصوص ذوی العقول است از باب تغلیب می باشد یا برای این است که از آن این معنا استفاده می شود که غیر ذوی العقول به طریق اولی مال خدا می باشند.

و معنای آیه این است که آنان از عبادت خدا استکبار و تکبر نمی کنند؛ پس چگونه می شود که آنان معبود باشند چنانچه بعضی معتقدند که آنان دختران یا پسران خدا می باشند؟!

﴿وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ﴾ و خسته و ناتوان هم نمی شوند، «حسر» مانند «ضرب» و «فرح» یعنی خسته و درمانده شد، مانند «استحسر» و بر وزن «نصر» و «ضرب» به معنای کشف و انکشاف است.

﴿يُسَبِّحُونَ﴾ با زبان (حال و قال) و با فطرت و جودشان خدا را تسبیح گفته و از نقایص تنزیه می نمایند.

علّت اینکه تنها تسبیح را برای آنان ذکر کرد و حمد را برای آنان نیاورد، عدم جامعیت این فرشتگان می باشد.

﴿الَّيْلِ وَالنَّهَارِ﴾ در شب و روز، یعنی به طور دایم، که غذای آنان تسبیح است و عالم ملائکه مقرّبین دارای شب و روز مناسب خودش می باشد اگر چه از شب و روز محسوس مجرد باشد.

زیرا که ملایکه‌ی مقربین با جهات و جوبی و جهات امکانی که دارند و با وجودات و تعیناتشان شب و روز و با جمیع جهات و جمیع مراتبشان خدا را تسبیح می‌گویند.

﴿لَا يَفْتُرُونَ﴾ و آنان از تسبیح کردن سست و ضعیف نمی‌شوند، زیرا که تسبیح برای آنان چنانچه گفته شده همانند نفس‌های ماقرار داده شده است.

﴿أَمْ اتَّخَذُوا إِلَهًا مِّنَ الْأَرْضِ﴾ آنچه گفته شد حال کسانی است که در آسمان هستند و ادّعای خدایی نمی‌کنند و نباید چنین ادّعایی بکنند.

زیرا آنان بندگان ذیلی هستند و تحت قدرت خدا می‌باشند، این مشرکین هستند که از زمین خدایانی برگرفته‌اند تا لاف پروردگاری زنند و مدّعی الهیّت گردند (چنین ادّعایی نیز دارند).

﴿هُمْ يُنْشِرُونَ﴾ آنان کار خدایان را انجام می‌دهند و آوردن ضمیر قبل از فعل برای اشاره به حصر اضافی نسبت به کسی است که در آسمان است.

«نشر» به معنای حیات و زنده کردن است، «انشار» به معنای احیاست و لفظ «ینشرون» با فتحه‌ی یا و ضمّه‌ی آن خوانده شده است.

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَهِةٌ﴾^(۱) اگر در آسمان خدایی باشد، چنانچه قایلین به الوهیت ملائکه و ستارگان می‌گویند خدا در آسمان است، در زمین، چنانچه بت پرستان و گوساله پرستان بعضی از مردم پرستان و شیطان پرستان معتقدند و یاد و خدا چنانچه ثنویّه قایل به آن می‌باشند.

﴿إِلَّا اللَّهُ﴾ لفظ «الّا» در اینجا استثنایی نیست، زیرا استثنا نه از جهت لفظ صحیح است و نه از جهت معنا. چون لفظ «الّهة» جمع نکره در جمله‌ی موجهه است لذا شامل مستثنی نمی‌شود.

و نیز اگر استثنا صحیح باشد لازم می‌آید بر حسب مفهوم مخالف استثنا، تعدّد خدایان بالله صحیح (یعنی الله نیز یکی از الّه‌ها) باشد.

﴿لَفَسَدَتَا﴾ اگر خدایان متعدّدی بود در آسمان و زمین فساد لازم می‌آمد، چون هر يك از خدایان باید قدرت تامّ و کامل داشته باشند و گرنه جدا نمی‌باشند.

و قدرت تمام داشتن هر کدام مقتضی این است که هر يك از آنان بتواند از تحقّق مراد دیگری جلوگیری کند و با هم تدافع و تمانع داشته باشند.

۱- این آیت بر ذوق جوانمردان طریقت اشارت است به قطع علاقه و ترک اسباب، که هر که را دیده بر اسرار این آیت افتاد و توفیق رفیق خد یافت، دیده از نظر به اغیار بردوزد.
کشف الاسرار

چنانچه گفته شود: هرگاه مراد هر دو مقرون به حکمت باشد مراد هر يك مراد دیگری هم می شود آنوقت تدافع و تمناع از بین می رود.

جواب گفته می شود که استدلال به صحّت تدافع و تناقض است نه به وقوع تدافع و صحّت تدافع مستلزم صحّت فساد در آسمان و زمین، این استدلال متکلمین و بیان آنان در مورد آیه است، پس بیان آنان همانطور است که می بینی.

اما حقیقت امر در بیان آیه این است که گفته شود: آیه اشاره به برهان تامّ و کاملی دارد که نام آن، برهان صدیقین و طریق آنانست، و آن برهان «فرجه» است که امام صادق (علیه السلام) به آن اشاره کرده اند و آن این است که از وجود خدایان متعدّد فرجه لازم می آید و فرض دو خدا مستلزم سه خداست و سه خدا مستلزم پنج خداست... و همچنین.

زیرا اگر دو خدا فرض شود یا هر دو قدیم و قوی هستند، یا هر دو حادث و ضعیف، یا یکی از آن دو قدیم و قوی است و دیگری حادث و ضعیف و احتمال اخیر (هر دو حادث یا یکی قدیم، دیگری حادث) خلاف فرض و اثبات توحید است (چه حادث به هر حال خلاّقیت) و اگر هر دو قدیم باشند و واجب، چون وجوب از صفات وجود است و وجود چنانچه در اوّل کتاب گذشت مبنا و

اصل تحقق است.

زیرا تحقق هر متحققی به سبب تحقق وجود می باشد: و این مطلب نیز گذشت که وجود حقیقت واحد است و هیچ نوع کثرتی از جوه کثرت ها در آن نیست، تکثر وجود جز با ضمیمه محقق نمی شود، وقتی فرض کردیم هر دو خدا قدیم باشند و واجب بالذات در حقیقت وجود مشترك می شوند، تعدد و افتراق آن دو فقط با ضمیمه امکان پذیر است و لا اقل باید به یکی از آن دو ضمیمه ای منضم شود تا افتراق صحیح باشد بدین گونه از هم جدا شوند که یکی مطلق باشد و دیگری مقید و منضم به ضمیمه.

و از سوی دیگر ضمیمه نمی تواند از سنخ ماهیت وجودی باشد (پس زاید فرضی است) و گرنه لازم می آید که کلاً خدا ممکن و حادث باشد و این خلاف فرض است.

بیان ملازمه این است که هر چیز مرکب تابع پایین ترین و ضعیف ترین اجزای خودش باشد، چون ماهیت از حیث ذاتش نمی تواند جز ممکن باشد و ممکن جز حادث نمی تواند باشد.

پس هر مرکب که ماهیت جزیی از آن شده است جز ممکن و حادث نمی تواند باشد، واضح است که آن ماهیت نمی تواند از سنخ عدم باشد پس حتماً از سنخ وجود است.

پس آنچه که دو خدا فرض شده سه خدا می شود، و چون هر

سه در حقیقت وجود مشترک هستند تعدّد جز با ضمیمه‌های متعدّد ممکن نیست و اقلّ آن ضمیمه‌ها دو ضمیمه است که در آن صورت وجوهی به آن اضافه شده سه را پنج می‌کند و چون سخن را به پنج تا منتقل کنیم باز وجوهی پدید می‌آید که نه می‌شود... و همچنین تا بی‌نهایت می‌رود.

و این برهان بعد از اتقان مقدّمات از محکم‌ترین برهانها و تمامترین آنهاست، زیرا که این برهان از این نظر به خود حقیقت وجود گرفته بدون اینکه چیز دیگری با آن اعتبار شود.

و همانطور که معرفت تامّ خدا حاصل نمی‌شود جز با رفع حجابها و مظاهر و نفی اسما و صفات و کشف سبحات جلال؛ بدون اینکه برای عارف اشاره و ذاتی لحاظ شود.

چنانچه از ائمه علیهم‌السلام وارد شده: خدا را به سبب خدا بشناسید، یعنی نه به سبب مظاهر، اسما و صفاتش.

و علم تامّ به خدا حاصل نمی‌شود مگر با رفع نظر از معلول‌ها و توجّه به خدا و تحقیق حقیقت خدا و اخذ برهان بر او از خود حقیقت او تا حدّی که گفته شود: خدا را با خدا شناختم.

حاصل مطلب اینکه اگر واجب متعدّد باشد لازم می‌آید که واجب به ممکن منقلب شود، در این صورت بطلان عالم و فساد آسمانها و زمین لازم می‌آید.

زیرا که آسمانها و زمین ممکن است، ممکن مادامی که مستند به واجب نباشد وجود پیدا نمی‌کند، یا لازم می‌آید متعدّد واحد شود که آن مطلوب ماست، یا لازم می‌آید عدد واجب به يك حدّی محدود و منتهی نشود و بی‌نهایت بالا برود که آن خلاف مدّعی است.

﴿فَسُبْحَنَّ اللَّهَ﴾ اگر تعدّد موجب ابطال آسمانها و زمین است پس خداوند منزّه است؛ ﴿رَبِّ الْعَرْشِ﴾ پروردگار عرش است و عرش عبارت از همه‌ی مخلوقات است. ﴿عَمَّا يَصِفُونَ﴾ خداوند منزّه است از آنچه که مشرکین او را توصیف می‌کنند که مقصود شریک گرفتن برای خداست، یا توصیف خدا به شریک است.

﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ﴾ این جمله حال، یا جواب سؤال مقدّر، یا معترضه است، و مقصود این است که بر او حکم نمی‌شود به سبب سؤال کردن از او در افعالش و این عدم سؤال دلیل بر الهیّت او می‌باشد و او بر هر چه می‌کنید (حاکم مطلق است و) بازخواست نشود.

﴿وَهُمْ يُسْأَلُونَ﴾^(۱) در حالی که معبودهای دیگر مورد سؤال قرار می‌گیرند و بر آنان حکم به سؤال می‌شود، (همیشه در

۱- یکی اهل توبیخ است از وی پرسد تا حجّت بر او درست شود و او ردّ توبیخ کند، یکی اهل بخشش و آمرزش است از وی پرسد تا سزای وی به تمامی به او رساند. کشف الاسرار